

بہارِ حقیقی

۱۲۷۲



دانشگاه شهید بهشتی

دانشکده حقوق

پایان نامه جهت دریافت درجه ی کارشناسی ارشد رشته حقوق بشر

عنوان :

خودفرمانروایی ، دموکراسی و حقوق بشر

دانشجو:

آزاد سالم

مستند آرک
مجموعه اسناد آرک ملی

استاد راهنما:

جناب آقای دکتر امیر نیک پی

۳۸۹ / ۷ / ۲۲

استاد مشاور:

جناب آقای دکتر باقر انصاری

شهریور ۱۳۸۸

۱۴۲۸۷۲

تقدیم به پدر و مادرم

اسوه های ایمان به پاکی و راستی

دو تن از عزیزترین کسانم

که همواره راهنمای من به راه حق و حقیقت بودند

و در یاری من در طریق تحصیل علم از هیچ حمایتی فرو گذاری ننمودند.

با سپاس فراوان از دکتر امیر نیک پی استاد راهنمایم که منش و شخصیت
والای ایشان، شعله های هنر و شجاعت اندیشیدن را در من شعله ورتر ساخت.

با سپاس فراوان از دکتر باقر انصاری که دغدغه های ایشان بر توسعه حقوق
بومی، بنده را چراغی راهنما بود.

با سپاس فراوان از دکتر اردشیر امیر ارجمند که داوریشان بر این پایان نامه
سبب افتخار بسیار بود.

دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

نام خانوادگی: سالم

نام: آزاد

سال ورود: ۱۳۸۵

رشته تحصیلی: حقوق بشر

استاد راهنما: دکتر امیر نیک پی

تاریخ فراغت از تحصیل: ۱۳۸۸

ستاد مشاور: دکتر باقر انصاری

عنوان پایان نامه: خودفرمانروایی، دموکراسی و حقوق بشر

چکیده

خودفرمانروایی به عنوان اصل و ریشه اندیشه های بر خاسته از مدرنیته مفهومی است که هدف فعالیت های انسانی را رهایی از هرگونه سلطه -چه طبیعی و چه انسانی- می داند و در این جهت تلاش می نماید تا انسان را بر سرنوشت خویش حاکم گرداند. خودفرمانروایی به ویژه مفهوم بنیادین در دموکراسی و حقوق بشر است و این دو مفهوم نیز به نوبه خود شرایط ایده آلی را برای تحقق خودفرمانروایی فراهم می آورند در این پایان نامه این مفهوم و ارتباط آن با دموکراسی و حقوق بشر را در سیر تفکر یورگن هابرماس پیگیری نموده و سعی در تبیین ارتباط آنان داشته ام.

کلید واژه: خودفرمانروایی، مدرنیته، پست مدرنیته، معرفت شناسی، اخلاق رویه ای، عقلانیت ارتباطی، دموکراسی

مشورتی، حوزه عمومی، طبقات حقوق بشر، حقوق ماهوی، حقوق شکلی.

۱ مقدمه
۷ بخش اول: هابرماس سنجشگر
۸ فصل اول : پروژه ناتمام مدرنیته
۹ گفتار اول : هابرماس و نظریه انتقادی
۹ مبحث اول: کارل مارکس
۱۱ مبحث دوم: نظریه انتقادی
۱۵ مبحث سوم: هابرماس اندیشمند انتقادی
۱۷ گفتار دوم: هابرماس و پروژه ناتمام
۱۷ مبحث اول: پست مدرنیته و مدرنیته
۲۰ مبحث دوم: هابرماس و تقابل با پست مدرنیته
۲۴ فصل دوم : شناخت شناسی اولیه
۲۶ گفتار اول: علانق سه گانه
۳۰ گفتار دوم: شناخت سه گانه
۳۰ مبحث اول: هابرماس و پوزیتویسم
۳۱ مبحث دوم: هابرماس و هرمنوتیک
۳۵ مبحث سوم: هابرماس و رهایی
۳۹ فصل سوم: شناخت شناسی ثانویه
۴۰ گفتار اول: چرخش زبانی
۴۰ مبحث اول: انتقادات سه گانه
۴۳ مبحث دوم: پایان فلسفه سوژه
۴۹ گفتار دوم: کنش ارتباطی
۵۷ بخش دوم: مدرنیته رهایی بخش
۵۸ فصل اول: خودفرمانروایی
۵۸ گفتار اول : خاستگاه خودفرمانروایی
۶۴ گفتار دوم: خودفرمانروایی فردی
۷۸ فصل دوم: دموکراسی
۸۵ گفتار اول: حوزه عمومی در اندیشه هابرماس
۹۴ گفتار دوم: فنودالیزه شدن حوزه عمومی
۹۸ گفتار سوم: دموکراسی گفتگویی
۱۰۱ فصل سوم: حقوق بشر

۱۰۱	گفتار اول: حقوق بشر در عرصه داخلی.....
۱۱۱	گفتار دوم: حقوق بشر در عرصه بین المللی
۱۱۹	گفتار سوم: هابرماس و نسبییت فرهنگی.....
۱۲۶	نتیجه گیری.....
۱۳۴	منابع

مقدمه

درک مناسب از هدف و غایت علم حقوق در گرو شناخت ماهیت یا چیستی انسان و جامعه انسانی به عنوان مناسبترین محیط برای رشد توانایی ها و استعداد های این موجود عجیب و خارق العاده کره خاکی است. اساساً بزرگترین دغدغه انسان به عنوان موجودی همچون سایر جانوران در ابتدای تاریخ مقابله با طبیعت و سعی در ادامه بقا و حفظ نوع خویش بوده است که استفاده از توانایی ها و استعداد های درونی اش، از جمله سیستم عصبی پیشرفته تر وی نسبت به سایر موجودات امکان استفاده از توانایی ای که ما امروز - با کمی تسامح عقل می نامیم - را برای وی مقدور ساخته بود. به واسطه ابزار نیرومند عقل بود که انسان دریافت با تجمع حول هموعان خویش و ایجاد اجتماع انسانی¹ می تواند به نحو مطلوب تری بر طبیعت فائق گشته و خود را از خطرات بی شمار آن محفوظ دارد و از آن رو که همواره انسان - به عنوان موجودی بر خوردار از نیروی تعقل -

1 . community

در پی یافتن ابزارهای بهتر به تکامل ابزارهای موجود خویش می‌اندیشید در صدد بر آمد تا جامعه انسانی را نیز به مثابه یکی از مهمترین ابزارهای قهر و غلبه بر طبیعت تکامل بخشد و در همین راستا و در پی تلاش تاریخی وی اجتماع تبدیل به جامعه^۲ گشته و از نظم و سیاق بهتری برخوردار گشت و اعمال اراده و آزادی وی را که به واسطه نیروهای طبیعت محدود گشته بود، به نحو مطلوبتری تأمین ساخت.

موجود انسانی برای تداوم و یکپارچگی جامعه متشکل از افراد گوناگون با خواسته‌های مشابه و متعارض نیازمند ایجاد مکانیسم‌هایی بود تا وجدان جمعی را شکل دهد، تا در پناه آن تضییق و تحدید حقوق فردی را در راستای حفظ منافع جمعی مشروع جلوه دهد و اعضای جامعه را به این مسیر رهنمود گردد که در جهت حفظ منافع جمعی حتی از بذل جان خویش نیز دریغ نورزند.

در جامعه انسانی، کلیه افراد به مثابه پیکره ای واحد و وجدان جمعی به عنوان روح این پیکره عمل می‌نماید. بدین سبب نیز ایجاد و حفظ این وجدان جمعی اهمیت فوق العاده ای یافته و اعضای جامعه برای برخورداری از مواهب زندگی جمعی با استفاده از نیروی تفکر طرقی را برای این امر تدارک دیده اند که از آن جمله مشروعیت بخشی و موجه سازی این وجدان جمعی از طریق گسترش عقاید رایج و مقدس نمایی آن به ویژه با استمداد از دین و آیین و سایر روشهای افکار سازی و همچنین به منظور ایجاد نظمی قاطع و هماهنگ با وجدان جمعی مشروع به وضع قوانین لازم الاجرای دارای ضمانت اجرای کیفی همت گماردند تا افراد تخطی کننده از این امر خطیر را به نحو شایسته کیفر دهند.

بدین سان بود که بافتهای جامعه نضج یافت و نظم در آن برقرار گردید. اما ماجرا به همین جا خاتمه نیافت و مشکلی دیگر بر سر راه این موجود خاکی پدید آمد. انسانی که برای غلبه بر طبیعت و نیروهای سهمگین آن به زندگی جمعی پناه آورد و در این پناه از رفاه و آزادی عمل بیشتری بهره مند گردید. در طی زمان در تار و پود

همین خیر پیشین (جامعه) گرفتار آمد و ابزارهای نظم بخش جامعه همچون دین و قانون، آزادیها و فرصت استفاده بهینه وی از استعدادهایش را به نحو بی حد و حصری محدود ساخت.

در همین نقطه است که به زعم بنده، علم حقوق وارد کارزار می گردد و وظیفه یک حقوقدان آغاز می گردد. عرصه جامعه همچون دریایی مواج است که گاه به سوی نظم و گاه به سوی آزادی در نوسان است. وظیفه یک حقوقدان - به معنای واقعی آن- در حفظ توازن این نوسان ملایم است. زیرا، اگر این امواج به نحو افراطی به سوی نظم گرایش یابد قطعاً با صخره های استبداد برخورد خواهد نمود و در بازگشت دریای جامعه را دچار تلاطمی وحشتناک خواهد نمود که آرامش را از چشم ساکنان آن خواهد ربود و اگر به نحو افراطی به سوی آزادی میل کنند در تصادم با صخره های هرج و مرج همان نتیجه را در پی خواهد داشت. بنابراین وظیفه یک حقوقدان حفظ نوسان متوازن شاهین ترازوی عدالت است تا از سنگینی آن به دیگر سو و از میان رفتن عدالت - که آرامش جامعه در گرو آن است- نینجامد.

در راستای این احساس وظیفه به عنوان عضو کوچکی از جامعه حقوق بر آن شدم تا دغدغه فکری خود به حفظ نظم و حفاظت از آزادی را در قالب موضوع « خودفرمانروایی، دموکراسی و حقوق بشر» در پایان نامه خود پیگیری نمایم. بدون شک اولین کار در این راه یافتن مفهوم این سه مقوله در متون علمی موجود و سپس تلاش برای افزودن مطالبی هرچند ناچیز خواهد بود تا راه را برای دیگر پویندگان این طریق در حد وسع علمی خود، هموار سازم. به جهت وسعت مطالب و متون مذکور، تصمیم بر آن گرفتم تا این مفاهیم را در آثار یکی از برجسته ترین متفکران معاصر، یعنی یورگن هابرماس دنبال نمایم. زیرا وی یکی از پرکارترین متفکران معاصر در عرصه فلسفه و علوم اجتماعی است و همانگونه که وی در زندگینامه خود اشاره نموده است؛ اولین دغدغه فکری وی در دوران نوجوانی و هنگام تعقیب کنجکاوانه جریانات دادگاه نورنبرگ به وقوع پیوست و وی که به شدت از فجایع دوران نازی آزرده شده بود و پاسخ متفکین و مجازاتهای مقرر در دادگاه نورنبرگ را نیز برای پایان دادن به رنج و اندوه بشریت کافی نمی دانست. در صدد بر آمدن تا از طریق تلاش و کوشش فکری

شبانۀ روزی راهی بیابد تا دیگر وی و دیگر انسانها شاهد فجایعی همچون آنچه در زمان جنگ جهانی دوم رخ داد نباشند و در محیطی آزاد و بالنده و در صلحی پایدار به سر برند.^۳

در ارتباط با اهمیت مفهوم «خودفرمانروایی» و نقش آن در مفهوم «حقوق بشر» اشاره هابرماس به این مطلب کفایت می‌کند که «امروزه بیشترین نقد به حقوق بشر متوجه خصلت فرد گرایانه و عرفی حقوق بشر است که ریشه در مفهوم «خودفرمانروایی» دارد.»^۴ اما خودفرمانروایی در اندیشه هابرماس چیست؟ و چگونه امکان تحقق آن میسر می‌گردد؟ و در چه ساختار سیاسی و حقوقی به بهترین شیوه ممکن تضمین می‌گردد؟

در این تحقیق این پیشفرض را مد نظر داشته‌ام که خودفرمانروایی امری شخصی و فردی است که از طریق جامعه پذیری که رویه‌ای جمعی است شکل گرفته و در فرد درونی می‌شود. این خودفرمانروایی فردی و شخصی در مرحله دوم به ایجاد شکلی از حکومت در قالب دموکراسی اصیلی می‌انجامد که در آن افراد جامعه دیگر سرنوشت خود را در دستان احزاب حرفه‌ای و قدرتمند رها نمی‌کنند، بلکه به بهترین شیوه به حق تعیین سرنوشت خود دست خواهند یافت. در مرحله سوم این نظم سیاسی مشروع و همه‌گیر باید دارای ساختاری حقوقی باشد تا این اهداف را تضمین نموده و از تعدی به آن جلوگیری به عمل آورد که حقوق بشر بخشی عمده از این نظام حقوقی را شکل خواهد داد.

^۳. شایان ذکر است که مجموع کتب و مقالاتی که تا سال ۱۹۹۷ از هابرماس به چاپ رسیده است بالغ بر صدها عنوان (مقالات، مصاحبه‌ها، یادداشتها، کتب و...) است که سی عنوان آن کتاب است که نوزده عنوان کتاب و نزدیک به بیست و پنج مقاله و مصاحبه از این مجموعه به زبان انگلیسی ترجمه شده است. بنا به اظهارات رنه گوترزن تا سال ۱۹۸۲ چیزی حدود ۱۹۰۰ اثر درباره هابرماس چاپ و منتشر شد که وی آنها را در یک کتاب شناسی چاپ و منتشر نمود. مجموعه مذکور در چاپ بعدی همراه با تجدید نظر و اضافات در سال ۱۹۹۰ بالغ بر سه هزار اثر شده بود.

^۴. یورگن هابرماس، جهانی شدن و آینده دموکراسی (منظومه پساملی)، ترجمه کمال پولادی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۷۶.

در تحقیق پیش رو از روش تحقیق اسنادی استفاده نموده ام و علی رغم کمبود منابع و نوشته های یورگن هابرماس و شارحان وی به زبان فارسی و یا مشکلات ترجمه انگلیسی آثار ثقیل او - که بعضاً با مفهوم اصلی مندرج در متن آلمانی آثار او قابل مقایسه نیست - و عدم دسترسی به برخی آثار متأخر وی، سعی نمودم تا حداکثر استفاده ممکن را از آثار در دسترس وی بنمایم و با رویکردی توصیفی - تحلیلی به شرح مختصر نظرات و انتقادات وارد بر آن پردازم .

لازم به ذکر است که به علت ارتباط بیش از حد این سه مفهوم با یکدیگر و به منظور جلوگیری از تکرار بیش از حد مطالب، تلاش نمودم تا با تقسیم محتوا در دو بخش و ذکر پیش زمینه لازم و مطالب مرتبط با هر سه مفهوم در بخش نخست، ابتدا ذهن خواننده محترم را با اندیشه هابرماس و فلسفه او به نحو کلی آشنا شده و در مرحله بعد با استفاده از این کلیات به تعریف و استنتاج این سه مفهوم در آثار هابرماس خواهم پرداخت.

برای درک مفهوم خودفرمانروایی و طُرق نیل بدان ، با مفهوم «از خود بیگانگی» مارکس به عنوان سلف فکری هابرماس روبرو گشتم. هابرماس نیز همچون دیگر پیروان مکتب فرانکفورت در صدد نجات آزادی فرد انسانی از چنگال قفس آهنین عقلانیت وبری بود؛ اما هابرماس با تیزهوشی و فراست در جستجوی راهی برای فرار از دام نظریات پست مدرنیستی بود تا به نحو همزمان هم معضلات ناشی از عقلانیت تکنوکراتیک برخاسته از اندیشه روشنگری و مدرنیته را پاسخ گوید و نیز تفکرات مبتنی بر نفی مدرنیته را که به نحوی با نفی عقلانیت یا نسبیت آن گره خورده بود را پاسخ گوید. با توجه به این مطلب و با لحاظ سیر تفکری هابرماس در بخش نخست ابتدا به شرح معضلی که هابرماس در صدد یافتن پاسخی برای آن بود بر آمدم و در فصل اول به تشریح خلاصه بستر فکری وی پرداختم و در فصل دوم نظریه شناخت شناسی وی را که پاسخی وی به معضلات مذکور در فصل نخست است را مورد لحاظ قرار دادم. در فصل سوم نیز با اشاره به انتقادات دیگر نظریه پردازان و پاسخ هابرماس به آنان در قالب عرضه نظریه جدید و شگرفی که مبنای اصلی توجیه عملی بخش دوم را فراهم می آورد؛ نظریه پایه ای هابرماس تحت عنوان کنش ارتباطی به نحو مختصر تشریح می گردد.

اما در بخش دوم به بیان سه مفهوم خودفرمانروایی، دموکراسی و حقوق بشر می پردازم و در ابتدا مفهوم خودفرمانروایی را در عرصه فردی و اخلاقی مورد لحاظ قرار می دهم و سپس با توجه به پیش فرض خود که دموکراسی را معادل خودفرمانروایی جمعی قرار داده ام به بیان شیوه استفاده از اندیشه های هابرماس در توجیه شیوه و شکل خاصی از دموکراسی می پردازم و در نهایت امر ضمن بیان نحوه ارتباط میان مفهوم خودفرمانروایی فردی و جمعی در ذیل مفهوم حقوق بشر، تلاش می نمایم تا مفهوم حقوق بشر و پاسخهای وی به برخی از نقدهای جدی و جدید وارد بر آن را تشریح نمایم.

بخش اول: هابرماس سنجشگر

فصل اول : پروژه ناتمام مدرنیته

در پایان نامه پیشرو و در راستای بیان ریشه معضلات گریبان گیر افراد و جوامع معاصر از نقطه نظر یورگن هابرماس - به عنوان فیلسوف و جامعه شناس برجسته معاصر- ناگزیر از تشریح سیر اندیشه وی در چارچوب پیروان مکتب فرانکفورت و ارائه دهندگان نظریه انتقادی هستیم تا در وهله نخست منشأ فکری وی را مشخص نموده و دغدغه فکری او را روشن نماییم. در مرحله بعد برای تشریح مفهوم بنیادی در اندیشه او به شرح مختصر مفهوم مدرنیسم و واکنش پست مدرنیسم بدان و راه کار هابرماس برای برون رفت از این معضل تحت عنوان «پروژه ناتمام مدرنیته» خواهیم پرداخت.

گفتار اول: هابرماس و نظریه انتقادی

نظریه انتقادی در دامان مکتب فرانکفورت پرورانده شد که خود گرایش فکری جدیدی بود که در دسته اندیشه های چپ قرار می گرفت. اندیشمندان عمده این نحله فکری با وجود اعتقاد به اندیشه های کارل مارکس، در راستای بهبود و ارتقای اندیشه های وی، اندیشه های مارکسیستی پیش از خود را مورد انتقاد قرار دادند. بنابراین ابتدا نکات برجسته و تأثیرگذار آثار کارل مارکس بر مکتب فرانکفورت را به نحو مختصر بیان می نماییم و سپس به ذکر انتقادات آنان و به ویژه هابرماس خواهیم پرداخت.

مبحث اول: کارل مارکس

اهمیت اندیشه و وسعت آثار کارل مارکس بر کسی پوشیده نیست و او را می توان یکی از اثرگذارترین متفکران سده های اخیر برشمرد. لیکن در این مبحث تأکید اصلی بر مفهوم «از خود بیگانگی» در آثار اولیه او (که غالباً با عنوان مارکس جوان، از آن یاد می شود) می باشد.

مفهوم از خود بیگانگی مارکس، بر پیش فرض ویژگیهای معینی از زندگی انسان استوار است که آن را از زندگی سایر حیوانات جدا می نماید. ویژگی اساسی بشر آن است که انسانها می توانند محیط خود را تغییر دهند؛ آنها پیوسته و به طور منظم چهره زمین را تغییر داده اند، حال آنکه مثلاً کانگوروها طی قرنهای متوالی فعالیتهای روزمره یکسانی را انجام داده اند و چنین تأثیری نداشته اند. این فرایند تغییر، نوعی تلاش دسته جمعی و شامل کار کردن انسانها به صورت گروهی است؛ آنها با تغییر دادن محیط، خود را نیز تغییر می دهند. مردم به

موازات تغییری که در محیط اجتماعی ایجاد می کنند، خودشان نیز باید تغییر کنند. اشخاصی که جمعیت جامعه مدرن را تشکیل می دهند با نوع اشخاص جامعه سنتی متفاوتند. راندن اتومبیل خصوصیات را تکوین می بخشد که با خصوصیات لازم برای اسب سواری متفاوت است. به بیانی ساده می توان گفت، افراد جامعه را تولید می کنند و جامعه افراد را. «کلی ترین شیوه تعریف از خود بیگانگی آن است که بگوییم هنگامی اتفاق می افتد که محیط اجتماعی، یا ساختارهای اجتماعی تأسیس شده به وسیله انسانها، ایجاد کنندگان آنها را زیر سیطره خود می گیرند. مارکس شماری از این جنبه ها را که به سرمایه داری اختصاص دارد مشخص کرده است - مردم از آنچه تولید کرده اند جدا می شوند و ماهیت دسته جمعی کار از نظر پوشیده می ماند؛ آنها از ظرفیتهای خود برای کار کردن و تصمیم گرفتن جدا می شوند - بیشتر این طور به نظر می رسد که دیگران مجبورشان کرده اند کار کنند، و در واقع غالباً همین طور است. در حقیقت، از خود بیگانگی مبدل شدن مردم به عروسک خیمه شب بازی نظامهای اجتماعی است که خود آنها را پدید می آورند.»^۵

آرمان مارکس به طور کلی «پیوند آزاد انسانهای آزاد» بود. بنابراین می توان گفت که وی به اندیشه برخاسته از مدرنیته وفادار بود و در صدد نجات خودفرمانروایی افراد از چنگال ساختارهای اجتماع برآمد. از نظر وی طبقه بورژوا با تمسک به عقلانیت برخاسته از مدرنیته، به عنوان گروهی متنفذ و دارای حقوق سیاسی و اجتماعی مطرح شده بود. اما از آن جهت که برخورداری از حقوق توسط اقشار و طبقات دیگر را به زیان خود می دید؛ ضمن تأکید بر حقوق بشر دامنه شمول آن را محدود و زنان و طبقات زیرین جامعه را از آن محروم ساختند.

راه حل مارکس برای پاسخگویی به معضل از خودبیگانگی همانا تأکید بر کار یا «پراکسیس» و همگانی نمودن مالکیت ابزار و وسائل تولید از طریق مبارزه طبقاتی بود. زیرا وی اقتصاد را زیربنا و سایر نهادها را وابسته بدان

^۵ . یان کرایب، نظریه های جامعه شناسی مدرن از پارسونز تا هابرماس، ترجمه عباس مخبر، تهران، انتشارات آگاه، چاپ چهارم ۱۳۸۶، ص ۲۵۴-۲۵۵.

^۱ . حسین بشیریه، بشیریه، حسین؛ تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم، تهران، نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۲۲۵.

تلقى می نمود که هرگونه اصلاح اجتماعی مستلزم برخورداری همگان از حقوق اقتصادی برابر بود. اما طبقه بورژوا نیز- در مقابل و جهت باز داشتن طبقه کارگر یا پرولتاریا از مبارزه رهایی بخش - به ایدئولوژی دست می یازد. از نظر مارکس ایدئولوژی، «ایده هایی جزئی و یک جانبه و گمراه کننده بودند که در خدمت منافع گروهی قدرتمند بودند یا برای ایده هایی که به همان دلیل خطا بودند، به کار برده می شدند. این مفهوم... چونان بازنمود نادرست جهان در کنار حقیقت یا در کنار علم قرار می گیرند و به این طریق ما را به سوی فلسفه علم و به نحو خاص «شناخت شناسی» می کشانند.»^۷

مبحث دوم: نظریه انتقادی

در علوم اجتماعی همواره دو نظریه عمده و رقیب مطرح بوده است. یکی اولویت خود را بر نقش فعالانه فرد در تعیین سرنوشت خویش و ایجاد نهادهای اجتماعی قرار داده است و دیگری بر نقش اساسی ساختارهای اجتماعی و آثار جبری آن بر زندگی فرد انسانی تأکید نموده است و تلاش فرد در جهت غلبه بر این جبر را به دیده شک می نگرد. در ترمینولوژی علمی، نظریه نخستین به «نظریه کنش» و دیگری به «نظریه ساختارگرایی» معروف گشته اند. هر دو نظریه مذکور سعی در تقلیل دنیای اجتماعی به یکی از اجزای خود را دارند. اما در مقابل این دو، رهیافت سومی نیز قد علم کرده است که هر دو نظریه پیشین را به رسمیت شناخته است و به عبارتی حاصل ترکیب آنان است. «مدافعان این دیدگاه جهت توصیف این رهیافت از واژه «دیالکتیکی» استفاده می نمایند که دارای معنایی فلسفی است اما به تسامح می توان گفت این واژه برای توصیف دو امر متناقض که

^۷ . یان کرایب، نظریه های جامعه شناسی کلاسیک: مقدمه ای بر اندیشه های مارکس، وبر، دورکهم، زیمل، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران، انتشارات آگاه، چاپ چهارم، ۱۳۸۸، ص ۱۸۶.

دوش به دوش یکدیگر پیش می روند؛ به کار می رود. نامی که به این رهیافت اطلاق می گردد « نظریه انتقادی»^۸ است و ریشه در نظریه از خود بیگانگی مارکس دارد.^۹

اصطلاح «نظریه انتقادی» در دل این طرح کلی قرار دارد و بر این فکر استوار است که چیزی وجود دارد که اساساً انسانی است، و آن توانایی کار دسته جمعی برای ایجاد تغییر در محیط است. این موضوع مقیاس و وسیله سنجشی در اختیار ما می گذارد که با استفاده از آن می توانیم درباره جوامع موجود به داوری بنشینیم و از آنها انتقاد کنیم. جوامعی که مناسبات اجتماعی ما را تکه پاره می کنند- که به طریقی مانع از کار دسته جمعی ما می شوند، و توانایی ما برای انتخاب کردن و تصمیم گیری در تعاون با یکدیگر از بین می برند- باید در معرض نقد نظام یافته قرار بگیرند: آنها جوامعی سرکوبگر و غیر آزادند. در نظریه انتقادی مبنای دیگری نیز برای نقد اجتماعی وجود دارد که از سلف فلسفی مارکس -یعنی هگل- سرچشمه می گیرد. «هگل نمونه اعلای یک فیلسوف خود آگاهی و عقلانیت بود. بخشی از توانایی های انسانها در تغییر محیطشان از این واقعیت ناشی می شود که از نوعی آگاهی عقلانی نسبت به جهان برخوردارند؛ از دیدگاه هگل این آگاهی به معنای آن بود که ما جهان را به مثابه یک کل درک می کنیم؛ هر یک از ما قادریم نوعی «معرفت مطلق» کسب کنیم. در واقع، او تاریخ را فرایندی طولانی تلقی می کرد که این معرفت عقلانی در بستر آن تکوین یافته است.»^{۱۰} عقلانیت واژه ای دردسر آفرین است، و برای افراد مختلف معانی مختلفی دارد. اما در اینجا نکته آن است که هر تصویری از معنای واژه «عقلانی» داشته باشیم، بهره مند بودن از قوای عقلانی نیز یکی از ویژگی های معرف بشر است. لذا هر جامعه ای که مانع از بسط و به کار گیری این قوه ها توسط مردم شود باید مورد انتقاد قرار گیرد- در واقع چنین جامعه ای عقل گریز است.

^۸ . Critical Theory

^۹ . یان کرایب، نظریه های جامعه شناسی مدرن از پارسونز تا هابرماس ، ص ۲۵۴-۲۵۳.

^{۱۰} . همان، ص ۲۵۴-۲۵۶.

پیروان مکتب فرانکفورت در تحلیل جامعه‌شناسانه سرمایه‌داری متأخر برداشت ماکس وبر از فرایند عقلانیت به عنوان از دست رفتن آزادی و معنا را با تحلیل ماکس از روند «از خود بیگانگی» درهم آمیختند. از نظر آنان عقلانیت به معنی از دست رفتن آزادی و معنا، به پیدایش شیء گونگی همه گیر و نفوذ فزاینده ارزشهای اقتصاد کالایی به درون جامعه و فرهنگ می‌انجامد.^{۱۱} آنان قائل به مفهومی به نام «صنعت فرهنگی» بودند که کارکرد آن را می‌توان مسامحتاً پراکنش ایدئولوژی و انحراف اذهان دانست. از نظر اصحاب فرانکفورت، «از خودبیگانگی» و شیء گونگی در جامعه سرمایه‌داری متأخر همه گیر است و طبقه کارگر نیز به واسطه دریافتان در دام صنعت فرهنگ از آن گریزی ندارد و روند تحول تاریخی را تنها می‌توان به عنوان تکوین عقلانیت ابزاری یا پوزیتیویسم تعبیر نمود.^{۱۲}

نظریه پردازان انتقادی مانند هورکهایمر، مارکوزه و آدورنو رابطه مستقیمی میان علوم انسانی اثباتگرایانه و مظاهر سلطه برقرار کرده‌اند. آنان به پیروی از اندیشه ماکس وبر، پوزیتیویسم را محصول بلافصل روشنگری دانسته و بربریت جدید قرن بیستم را فرزند بلافصل نهضت روشنگری سده هیجدهم برشمردند و اندیشه خود را بر نقد پوزیتیویسم بنیاد نهادند. «نقد آنان بر پوزیتیویسم سه وجه مشخص داشته است:

۱. پوزیتیویسم رویکرد نامناسب و گمراه کننده‌ای است که به دریافت یا درک درستی از حیات اجتماعی

ناائل نمی‌گردد و نمی‌تواند ناائل گردد.»

۲. پوزیتیویسم با پرداختن یا توجه صرف به آنچه وجود دارد، نظم اجتماعی موجود را تأیید می‌کند و بر

آن صحنه می‌گذارد و در نتیجه مانع هرگونه تغییر اساسی می‌گردد و نهایتاً به بی‌تفاوتی سیاسی می‌

انجامد.»

^{۱۱} حسین بشیریه، پیشین، ص ۱۹۶.

^{۱۲} همان، صص ۱۹۶-۲۰۱.